از هر کدام نمود. بدین ترتیب پی در پی بزرگتر و کوچکتر می‌شد تا آنکه موفق شد همان قد و قواره اندازهٔ عادی خودش را به خودش بازگرداند.

مدت زیادی گذشته بود که از اندازه طبیعی خود خارج شده بود، از اینرو ابتدا کمی عجیب جلوه می‌نمود، ولی پس از آنکه چند دقیقه‌ای سپری گشت، به آن وضعیت عادت نمـود و به عادت معمول، صحبت کردن با خودش را شروع کرد:

«بیا، نصف نقشه‌ای که کشیده بودم عملی شد! ولی راستی راستی چه تغییرات عجیب و غریبی پیش آمـد! اصـلاً از این لحـظه تا لحظه بعد، نمی‌دانم چه بلائی به سرم می‌آید! حالا هر چه هست، اندازه طبیعی خودم را باز یافتـه‌ام: قدم بعدی اینست که باید وارد آن باغ زیبا بشوم... حالا چطوری باید وارد بشوم، نمی‌دانم؟»

همینطور که با خودش صحبت می‌کرد، به فضای بازی رسید، و در برابر چند قدمی خود خانه‌ای را مشاهده کرد. آلیس با خودش فکر کرد:

«هر کسی که در آن خانه زندگی می‌کند، از چنین اندازه‌ای به وحشت خواهد افتاد: چرا من باید آنها را بترسانم!»

بنـابـراین شروع به گاز زدن و خوردن تکه‌هائی از قارچ‌های دست راست خود نمود و آنقدر از نزدیك شدن به خانه خودداری ورزید تا اندازه خودش را به ارتفاع نُه اینچ کوچك کرد.

فصل ششم
بچه خوك و فلفل

آلیس چند دقیقه‌ای به خانه نگاه کرد و نمی‌دانست باید چه اقدامی انجام بدهد، در این هنگام یك خدمتکار دوان دوان از جنگل بیرون آمد... (آلیس از نوع لباس او تشخیص داد که او خدمتکار است: از سوی دیگر، قیافه خدمتکار به یك ماهی شباهت داشت)... و خدمتکار با دستش چندین ضربه بر در نواخت.

خدمتکار دیگری که صورت گردی داشت و چشمهایش درشت و مثل چشمهای قورباغه به‌نظر می‌رسید در را گشود و آلیس مشاهده نمود که موهای هر دو خدمتکار به پودر آغشته شده بود. آلیس کنجکاو شد که علت آنرا دریابد، و از جنگل اندکی به بیرون خزید تا به صحبت‌های آنها گوش فرا بدهد.

خدمتکار اول از زیر بازوی خود، نامه بزرگی را بیرون کشید که به بزرگی خودش بود و آنرا به خدمتکار دوم داد و با لحن موقری گفت:

«این نامه برای دوشس است. دعوتی از جانب ملکه برای بازی